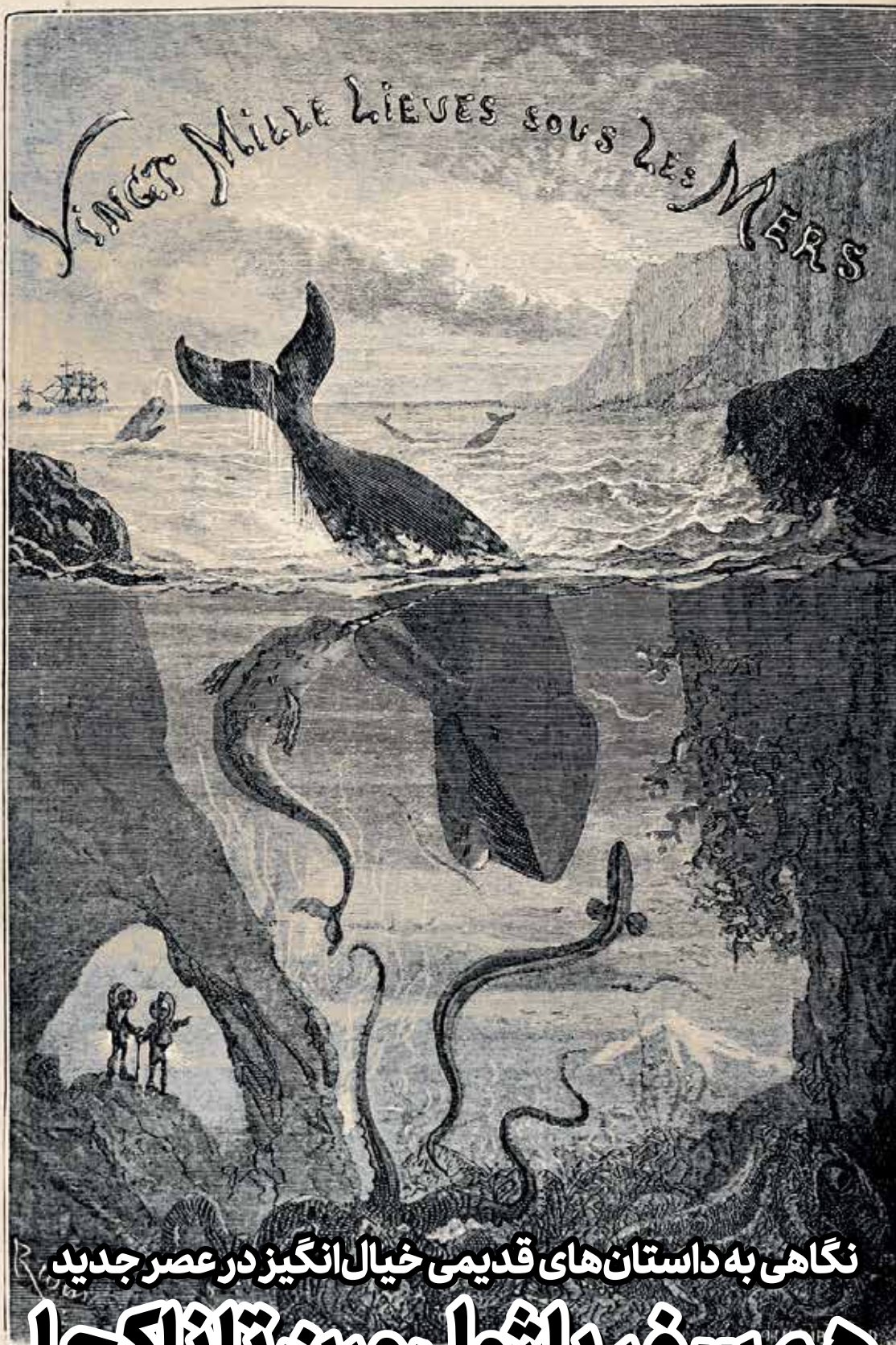




نگاهی به بازار خراب
آثار علمی - تخیلی
یافت می‌نشود...
گشته‌ایم ما!

۲

— LES VOYAGES EXTRAORDINAIRES —



نگاهی به داستان‌های قدیمی خیال‌انگیز در عصر جدید

همسفر با ژول ورن تاناکجا



۴

یافت می نشود... گشته ایم ما!



محمدصادق علیزاده

دبیر قفسه کتاب

📍 بازار شام آقا... بازار شام! وضعیت ادبیات کودک و نوجوان این روزها قروم قاطر از هر زمان دیگری است. حالا این وضعیت خرچنگ زرافه ریشه در چه موضوع یا موضوعات دیگری دارد بماند. این وضعیت در همه رشحات و جریان هایی که ذیل ادبیات کودک و نوجوان می گنجد هم سایه انداخته. لاجرم گونه یا ژانر علمی - تخیلی هم از این بلیه عظیم در امان نیست. کافی است یک بار با این نگاه راهی راسته انقلاب یا چند کتابفروشی شوید تا فیوزتان حساسی ببرد از حجم آثار ترجمه ای که بازار را شش قبضه کرده اند. آن وسط ها شاید چشم تان به تک و توک آثار تالیفی هم بیفتد اما همان طور که عرض کردیم، غلبه بر آثار ترجمه است.

راستش را بخواهید زمان کودکی و نوجوانی ما یک ادبیات علمی و تخیلی بود و یک ژول ورن و بیست هزار فرسنگ زیر دریا. امروز روز اما تنوع و تکرار آثار مختلفی که با این عنوان راهی پیشخان کتابفروشی ها شده اند هوش از سر هر انسان هوشیار کتابخوانی هم می پراند. همین هم شد که بچه های تحریریه را به خط کردیم تا به ضرب و زور هم که شده نیمچه پرونده ای حول این موضوع قلمی کنند و نتیجه آن شد که امروز جلوی چشم تان می بینید. امید که مقبول افتد و این صحبت ها.

این وسط اما یک چیز برای خودمان هرچند روشن بود اما بیخ قضیه خودش را بیشتر نشان داد. در فقره ادبیات علمی و تخیلی از ناشر و نویسنده داخلی که بتوان آن را یک اثر تالیفی قلمداد کرد در یک برهوت عظیم به سر می بریم. انگار که پرت شده باشیم وسط کویر لوت و یکی هم شلاق به دست ما را مجبور کرده باشد پی قطره ای آب بدویم. یحتمل اگر ثانیه ای به این وضعیت تراژیک اندیشیده باشید وضعیت تراژیک بچه های تحریریه برای تهیه و تدوین همین نیمچه پرونده دست تان خواهد آمد. یعنی جای تان خالی بود بینید بر و بچه های تحریریه که ذره بین به دست مشغول پیدا کردن آثار تالیفی علمی

و تخیلی بودند چطور سرشان را به در و دیوار و کمد می زدند و مواز سر خودشان می کردند. خلاصه که اگر در این فقره پرونده این شماره را کمی نحیف و راشیتیس م طور می بینید و مدام ورق ورق می کنید که چهار تا اثر داخلی و تالیفی پیدا کنید و یحتمل نمی کند، فحش و بد و بیراهش را فقط حواله اسم هایی که توی شناسنامه این

شماره درج شده نکنید. این بنده خداها حساسی خودشان را آویزان در دیوار کردند ولی خب یافت می نشد که نشد. خلاصه که تا اطلاع ثانوی فرزندان و کودکان و نوجوانان شامبو سگومبولی خودتان را باید با همین معدود آثار داخلی و البته انبوه آثار خارجی سرگرم کنید تا ببینیم چه می شود. من بروم سراغ تحریریه ببینیم چه شده که دوباره سروصدایشان بالا رفته و گروه را گذاشته اند روی سر خودشان. تا هفته بعد! 📍



خیال بافی یک داروخانه
ابن سیناست برای
خودش، فی نفسه به
تقویت خلاقیت و تفکر
خلاق منجر می شود که
خود این موضوع ریشه
در علوم روان شناختی
دارد



علم بهتر است یا ثروت قدیمی است، باید بگوییم: علم بهتر است یا خیال! دانشمند باشیم یا خیال پرداز؟



زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب

📍 از زمانی که یادم می آید، همیشه به ما می گفتند که خیال بافی نکنید، با واقعیت کنار بیایید، در زمان حال زندگی کنید و از داشته های تان استفاده کنید؛ ما هم که سربه هوا! عدل می رفتیم سراغ همین کارها. تا از روزمرگی ها فاصله می گرفتیم، می رفتیم دنبال قدم زدن در فلان خیابان، فلان کشور یا پرواز کردن و خریدن بهمان لباس که چندمتری دنباله دارد، خواندن کتاب های تخیلی هم که مساوی بود با یک جنایت بزرگ. شاید بخشی از حرف هایی که در آن دوران شنیده ایم، حقیقت داشته باشد اما امروزه خلاف این حرف ها به تأیید بزرگان رسیده است. امروز می گویند بیایید آینده را تصور کنید، گول مان می زنند، تصور همان خیال است دیگر مرد حسابی! ما خودمان این کاره ایم.

جایی خواندم که: «محققان دانشگاه هاروارد در مطالعه ای که روی بیش از ۲۴۰۰ نفر در رده های سنی ۱۸ تا ۸۸ سال داشته اند، دریافتند که ذهن آنها چیزی حدود ۵۰ درصد مواقع مشغول خیال پردازی درباره امور مثبت است. مواردی مانند: «گرفتن ترفیع، خلبانی هواپیما، اختراع نوع جدیدی از سفرهای فضایی یا تأسیس یک جامعه کوچک جزیره ای.»... اکبر از این بشر دوبا که همه اش دنبال کسب خوبی ها و داشتن چیزهای خفن است. اما چیزی که برایم جالب بود این بود که بعد از این تحقیق مشخص شد همه افراد از خیال پردازی لذت می برند. ما هم لذت می بردیم! پیش خودمان و همه مخاطبان قفسه کتاب بماند که من هنوز هم خیال پردازی می کنم، گاهی هم خیال بافی های گذشته را تداعی می کنم و لبخند زکوندی می زنم و ما کجاییم در این بحر تفکر، قبلنا کجا بودیم را زمزمه می کنم.

رشته کلامم شرحه شرحه شد، آمده بودم از نویسنده های علمی - تخیلی نویس بگوییم ها! همه ما می دانیم که نویسندگان علمی - تخیلی در داستان های خود آینده ای را به تصویر می کشند که دور از ذهن است. مثلاً می آیند از یک سری وسایل نقلیه یا قدرت های ماورایی می گویند که آدم شاخ هایش درمی آید، آخرش هم می گویند: ای بابا، این ها همه اش زاییده ذهن نویسنده است. حالا انگار این نویسندگان بیچاره علم غیبی چیزی دارند یا مانند این رمال های پارک ساعی، یک مشت نخود از توی جیب شان درآورده اند و خبر از آینده

می دهند! حالا جدا این سوال مطرح می شود که برای نوشتن یک داستان علمی - تخیلی، باید عالم بود یا خیال پرداز؟ اگر علم غیب دارند که باید کمی از احوالات شان ترسید، تازه با فرض این که می دانیم راست می گویند؛ اما اگر عالم نباشند و صرفاً با خیال پردازی گذران امور می کنند که من دیگر حرفی ندارم و می روم نان و ماستم را می خورم.

اگر این طور بگوییم بهتر نیست؟ نویسنده ها خودشان هم می دانند که ممکن است چیزی که در داستان خود می نویسند یا در آینده نزدیک محقق شود یا این که هیچ وقت بشر به آنجا نرسد، تازه با این همه پیشرفتی که در تکنولوژی و ارتباطات و این جور چیزها داریم! ممکن است رگه هایی از علم در داستان هایشان تعریف شده باشد اما مستند نبوده و نمی شود به آن تکیه کرد؛ پس هرآنچه که می نویسند زاییده تخیلات شان است.

البته که باید بدانید خیال بافی یک داروخانه ابن سیناست برای خودش، فی نفسه به تقویت خلاقیت و تفکر خلاق منجر می شود که خود این موضوع ریشه در علوم روان شناختی دارد؛ این هم یک بخش علمی! تازه تحقیقات علوم اعصاب نشان داده است که خیالی بافی، بین مجموعه ای از مناطق متقابل مغز، ارتباط ایجاد می کند، جالب ترش این که همان بخش هایی که در حالت استراحت فرد، فعال می شوند و شیفت دوم نگهبانی سیستماتیک بدن را به عهده دارند.

اصلاً از خودتان پرسیده اید که چرا هیچ جای این علوم پیشرفته از خواص خیال پردازی نگفته است؟ مثلاً این که یک فرد خیال پرداز به مراتب صبورتر و مهربان تر از افراد عادی است یا حافظه قوی تر دارد، درک و همدلی بیشتر با دیگر افراد برقرار می کند. شاید برایتان جالب باشد که بدانید خیال پردازها در عشق موفق تر هستند، در محیط های کاری به مقامات بهتری می رسند، ایمنی بدنی بهتری داشته و افراد شادتری هستند. نمونه هم اینجانب، البته با کمی اغماض مثلاً در آن بخش اش که از نظر کاری همچنان دستیار و جانشین هستم و بهتر است زبان به دهان بگیرم تا این مطلب شیفت دلیت نشده است.

همه اینها را ردیف کرده ام که در نهایت بگوییم یک نویسنده داستان های علمی - تخیلی، الزاماً نباید دکتر، مهندس یا یک عالم برجسته باشد، گرچه این امر به بیان مباحث علمی و عقلی کمک بزرگی می کند اما خیال پردازی، جزء لاینفک نوشتن این قبیل داستان ها است. 📍

زنی که فلوبر خلق کرده است

❖ به کاریکاتوری که لاپارودی از فلوبر کشیده است نگاه می‌کنم. نویسنده در حال کالبدشکافی مادام بوواری ست. کفش‌های پاشنه بلند «اما» پیداست و قلبش که خون چکان به سر کاردی زده شده و در دستان فلوبر است. قلب آتشین و بی‌آرام و قراری که به آنچه دارد قانع نیست و پر است از رویاهای بزرگ.

فلوبر می‌گوید: «می‌توان درباره زیبایی یک کتاب به تناسب قدرت تأثیری که روی شما گذاشته و مدت زمانی که بازگشت از آن لازم است، قضاوت کرد.» ماه‌ها از زمانی که مادام بوواری را خوانده‌ام می‌گذرد و راستش را بخواهید هنوز هم گاهی فکرش را می‌کنم. اصلاً همین که داستان کتاب از ذهن من فراموشکاری که یک هفته بعد هرچه خوانده‌ام از یادم می‌رود، بیرون نرفته؛ خودش نوعی معجزه است. اما قصه چیست؟ فلوبر در مادام بوواری برایمان قصه زنی به نام اما را تعریف می‌کند. او با یک پزشک شهرستانی به نام شارل ازدواج می‌کند. در ظاهر همه چیز خوب پیش می‌رود ولی فکر اما جای دیگری است. او چیز دیگری را می‌خواهد. عشقی آتشین، زندگی اشرافی، لباس‌ها و وسایل پرزرق و برق و هر چیزی که شارل نمی‌تواند برای او تأمین کند.

اما بوواری ساعت‌هایی را در روز پشت پنجره می‌نشیند. او در زندگی کسالت‌باری گرفتار شده و این پنجره روزنه امیدی را در دلش روشن نگاه می‌دارد. اتصال به جهانی غیر از آنچه اطرافش می‌گذرد. فلوبر در خانه پدری‌اش تقریباً معتکف شده بود و از مردمان روزگارش می‌نوشت. آندره ورسای می‌گوید: «هنر فلوبر قبل از هر چیز، هنر نگاه کردن است زیرا او سبک‌ش را از خود زندگی استنباط کرده است.» او با عقل و منطقش می‌نویسد و برخلاف رمانتیک‌های زمان اجازه نمی‌دهد احساسات وارد داستان شود. دقیق نگاه می‌کند و حتی اگر لازم باشد شخصیت‌هایش را کالبدشکافی می‌کند و آنچه دیده است برایمان می‌گوید. او میان آنچه در ذهن و فکر مادام بوواری می‌گذرد و آنچه در جامعه در حال رخ دادن است پیوند برقرار می‌کند. من شیفته آن قسمتی از داستان هستم که در شهر مراسمی برای ترویج کشاورزی و قدردانی از کشاورزان نمونه برگزار شده اما و رولف کمی دورتر نشسته و مشغول صحبت‌اند. فلوبر در رفت و برگشت‌هایی استادانه همزمان گفت‌وگوی میان آن دو و صحبت‌های سخنان جشن را پیش می‌برد. این رفت و برگشت هاتندتر می‌شوند. رولف به اما ابراز علاقه می‌کند. خواننده در ذهنش میان اتفاقات ارتباط برقرار می‌کند که ناگهان بادی جشن را به هم می‌زند اما و رولف هم ساکت می‌شوند. مخاطب منتظر گردبادی که زندگی آن دورا هم برهم بزند به خواندن ادامه می‌دهد. گوستاو فلوبر یکی از شخصیت‌های مطرح جهان ادبیات را خلق می‌کند. شخصیتی که: «هرچه بود خوشبخت نبود، هرگز احساس خوشبختی نکرده بود. این ناپسندگی زندگی از چه بود؟ از چه ناشی می‌شد؟ این‌که به هر چه تکیه می‌کرد درجا می‌گندید...» ❖



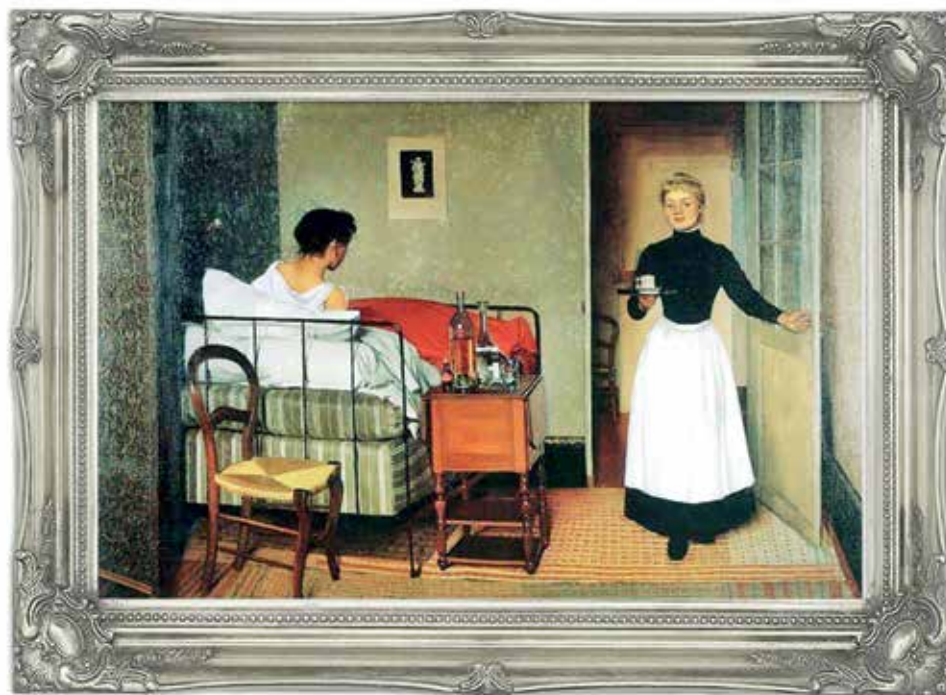
زهرا راستگویی

قفسه کتاب



مادام بوواری

نقاشی کلاسیک بیماری اثر فیلیکس والوتون



«خوبی خدا» نوشته مارجوری کمپریک داستان دینی مدرن و تاثیرگذار است

و خدایی که در این نزدیکی است...

کلی وقت می‌گذارد تا به او غذا بخوراند و داروهایش را بدهد اما مایک بداخلاق منتظر مرگ خسته‌تر از این حرف‌هاست و خیلی هم درد می‌کشد. لینگ هر بار پس از خوردن غذاها و داروها به او برایش کتاب مقدس می‌خواند و می‌رود سراغ اوضاع و احوال حضرت ایوب و بیمار شدنش، آن قدر می‌خواند و حرف می‌زند و آرامش دارد که بالاخره مایک آرام می‌گیرد، ایمانی که در وجود لینگ هست، سرریز کرده و آرامشی می‌شود در فضای خانه. او مدام می‌گوید نه مادرت همه چیز را می‌داند و نه دکترها، باید صبر کرد و دید مسیر دنیا چطور پیش می‌رود، او خودش در بچگی از بیماری سختی جان به‌در برده و ۳۲ روز هم در دریا گم شده و برای همین معتقد است همیشه باید منتظر معجزه‌ای بود که اگر خدا دلیلی برای انجامش داشته باشد، آن را می‌فرستد.

مایک حالا آرام روی تخت می‌ماند، دیگر از خوردن غذا و دارو سر باز نمی‌زند و هرچند می‌داند روبه مرگ است اما آرام و امیدوار درد می‌کشد و زندگی می‌کند. نوجوان بیمار که تا پیش از این بسیار کتاب‌های فلسفی خوانده و سرش پر است از تئوری‌های عقلانی و فلسفی حالا محو آرامش لینگ و قصه‌های مذهبی‌ای شده که او برایش روایت می‌کند، او با همین‌ها عوض می‌شود و می‌رسد به آرامش درونی عمیقی که به او نشان می‌دهد مرگ آن قدرها هم ناراحت‌کننده نیست، باید تا زنده‌ایم زندگی کنیم و امیدوار باشیم، بالاخره مرگ سراغ همه می‌آید، دیر یا زود... او با ورود لینگ به دنیایش آدم دیگری می‌شود، ایمان وارد قلبش می‌شود و مؤمنانه به استقبال مرگ می‌شتابد.

یک داستان دینی مدرن

«خوبی خدا» نوشته مارجوری کمپریک از پرندگان جایزه‌آهنری در سال ۲۰۰۳ است، داستانی که هرچند نویسنده‌اش را در ایران چندان نمی‌شناسیم اما برای ما ایرانی‌ها و جامعه مذهبی‌مان حال و هوای دلچسبی دارد و می‌توانیم با آن ارتباط خوبی برقرار کنیم. ایمان شخصیت اصلی داستان که یک دختر ژاپنی است حال خوبی دارد و به مخاطب می‌گوید قرار نیست هرچه که از خدا می‌خواهی را به دست بیاوری و قرار هم نیست وقتی از دست می‌دهی و آنچه که خواسته‌ای اجابت نشده، یادت برود خدا چقدر خوب است.



زینب مرتضایی فرد

روزنامه نگار کتاب

❖ ایمان داشتن آرامش عجیبی دارد، به اندازه ریشه لغوی‌اش حس امنی را به آدم می‌بخشد و حالش را خوش می‌کند. ایمان «لینگ‌تان» این دختر جوان ژاپنی داستان ما هم عجیب است. او مدتی دوره پرستاری دیده اما آن را نیمه‌کاره رها کرده و به عنوان پرستار در خانه‌های مختلفی کار کرده است. پرونده‌اش از جنبه رضایت مشتری‌ان در وضعیت خیلی خوبی است اما آموزشش نیمه‌کاره رها مانده و مشاور کاریابی معتقد است باید دوره‌اش را تمام کند. وقتی خانم مشاور با او درباره این موضوع حرف می‌زند، تأکید می‌کند: «من مسیحی خوبی هست» و این را انگلیسی دست و پا شکسته‌ای می‌گوید و مترجم هم برای درک بهتر ما از موقعیت دست و پا شکسته به فارسی برش می‌گرداند. وقتی لینگ به خانه تازه می‌رود که کارش را شروع کند، مایک اول کار از دستش خسته و گاه کلافه به نظر می‌رسد اما بعد بی‌آن‌که بخواهد و بداند تحت تأثیر لینگ قرار می‌گیرد. لینگ تان یک دختر مهاجر است، سر از آمریکا درآورده و حالا با پرستاری از بیماران روزگار می‌گذراند. او خیلی فقیر است اما برخلاف اغلب آدم‌های دنیا از خدا چیزی طلبکار نیست و او را مقصر هیچ‌یک از نداشته‌هایش نمی‌داند. لینگ انگلیسی را دست و پا شکسته می‌داند و با همین اوضاع باز هم شرایط خوبی با اطرافیان‌ش برقرار کرده و تلاش می‌کند به همه یادآوری کند خدا خوب است، باید دوستش داشت و از عشق ورزیدن به او آرامش گرفت.

وقتی مادر مایک، نوجوان بیماری که یک مریضی لاعلاج دارد، او را به خانه‌اش دعوت کرده و می‌خواهد پرستاری پسرش را انجام دهد، نه مادر حال خوبی دارد و نه پسرش. آنها می‌دانند چیزی از عمر مایک باقی نمانده و همین هم آنها را به ناامیدی و تسلیم محض فروبرده است. آن قدر که تحمل رفتارهای امیدوارانه لینگ اولش خیلی برایشان دشوار و غیرقابل تحمل است. مرگ پشت در است و آنها چرا باید امیدوار باشند وقتی مایک رسیده به آخر خط و هیچ چاره‌ای هم ندارند. مادر مایک مقوی‌ترین غذاها را می‌پزد و لینگ



ادبیات علمی-تخیلی چطور به علم و آینده جهت می‌دهد؟

فضاپیمای آپولو در حقیقت از

کلمات ساخته شده بود!



مریم رحیمی پور

قفسه کتاب

📖 تاپیش از شیوع کرونا وقتی در کلاس، حرف از ادبیات «علمی-تخیلی» می‌زدیم، بیشتر با انتزاعات روبه‌رو بودیم. به بچه‌ها می‌گفتم «ادبیات علمی-تخیلی گونه‌ای از ژانر فانتزی است که با فناوری، علم و آینده سر و کار دارد.» بعد از آثار ژول ورن و هرژه

مثال می‌آوردم؛ می‌گفتم این نویسنده‌ها در داستان‌هایشان آینده‌ای را تصویر کرده‌اند که بعداً واقعاً اتفاق افتاده است. ژول ورن وقتی کتاب «سفر به کره ماه» را می‌نوشت هنوز کسی به ماه سفر نکرده بود یا وقتی هرژه داستان «گشت وگذار در ماه» تن‌تن را نقاشی می‌کرد هر آنچه از کره ماه و نحوه رسیدن به آن می‌گفت، حاصل تخیلات خودش بود.

نظریه پردازان زیادی در مورد ادبیات علمی-تخیلی صحبت کرده‌اند. جمال میرصادقی در کتاب «داستان‌های خیالی» می‌گوید: «بعضی‌ها مدعی می‌شوند که داستان‌های علمی تخیلی آینده را پیش‌بینی می‌کنند، اما این نوع داستان خیالی شاخه‌ای از آینده‌شناسی نیست و نویسنده‌اش بیش از فردی عادی نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند.» شاید اگر این پاراگراف را پیش از شیوع کرونا خوانده بودم سفت و سخت می‌پذیرفتمش و به عنوان یک اطلاعات قطعی به بچه‌های کلاس می‌گفتم. اما حقیقت این است که تجربه چیز دیگری به من نشان داد. در تابستان ۹۸ همراه بچه‌های کلاس هفتم کتاب «زایو» را خواندیم. بچه‌ها با بی‌خیالی نقدش کردند و کنارش گذاشتیم. هفتمی‌های سال بعد هم در تابستان ۹۹ همان کتاب را خواندند. با این تفاوت که این بار در کلاس مجازی نشسته بودیم. ویروسی تقریباً مشابه آنچه در کتاب گفته شده بود سر رسیده بود و حتی به کلاس کوچک ما هم نفوذ کرده بود. هفتمی‌های تابستان ۹۹ بعد از خواندن «زایو» آن بی‌خیالی بچه‌های سال قبل را نداشتند و با تعجب می‌گفتند: «خانم یعنی این کتاب قبل کرونا نوشته شده؟» و من با اشتیاق نظریاتم را دوباره تکرار می‌کردم: «داستان‌های علمی-تخیلی گاهی آینده را به ما نشان می‌دهند.» این بار لازم نبود ژول ورن و هرژه و سفر به کره ماه را مثال بزنم. فقط با هیچان می‌گفتم: «مثل زایو!» حقیقت این است که داستان علمی-تخیلی واقعاً گونه‌ای از آینده‌شناسی نیست اما کسی می‌تواند ادعا کند که داستان علمی-تخیلی به ذهن مخاطبان آن نفوذ نمی‌کند؟ نمی‌شود بگوییم که کسانی مانند ژول ورن و هرژه آرزوهایی را در ذهن تعداد زیادی از مردم ایجاد کردند که بعدها به واقعیت تبدیل شدند؟

با همه این تعاریف و دقیقاً به همین خاطر در این شماره به بررسی ادبیات علمی-تخیلی پرداختیم، ادبیاتی که برخلاف آنچه اغلب تصور می‌کنیم ژانری مخصوص کودکان و نوجوانان نیست. ابزاری است که می‌تواند علم را به زبان ساده‌تر به مخاطب بفهماند و به احتمالات موجود درخ دادن آینده، جهت بدهد. ادبیات علمی-تخیلی این فرصت را به ما می‌دهد که آرزوهایمان را با ذهن‌های بیشتری به اشتراک بگذاریم و آن قدر تکثیرش کنیم که عاقبت یک روز به کره ماه برسیم! 🚀

عطف

۴

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۳ شهریور ۱۴۰۰ شماره ۱۳۴

نگاهی به داستان‌های قدیمی خیال انگیز در عصر جدید

همسفر با ژول ورن تا ناکجا

اعضای تحریریه قفسه کتاب پرونده این هفته را برای کودکان و نوجوانان ترتیب داده و سراغ داستان‌های علمی-تخیلی قدیمی رفته و از بین آنها آثار ژول ورن را انتخاب کرده‌اند. آنچه می‌خوانید نگاهی گذرا به این آثار قدیمی در قرن بیست و یکم است.

لذت سفر به دور دنیا با ژول ورن



کتاب «دور دنیا در هشتاد روز» در ژانر ترکیبی تخیلی-ماجراجویانه-سفرنامه و حتی کمدی نوشته شده است. این کتاب ماجرای مرد انگلیسی متشخص و ثروتمندی است و در لندن زندگی آرامی دارد و ناگهان در یک کلوپ، با دوستانش روی رقم بسیار بالایی شرط می‌بندد که دور دنیا را در ۸۰ روز طی کند. این تصمیم بسیار غیرواقع‌بینانه به نظر می‌رسد، چراکه ممکن است در طول سفر اتفاقات غیرمنتظره بی‌شماری رخ بدهد، اما آقای فاگ

با روحیه‌ای مصمم عازم این سفر می‌شود. جالب است بدانید این داستان اولین بار به صورت پاورقی در یکی از روزنامه‌های فرانسه منتشر می‌شد و مردم که گمان می‌کردند این سفر هم اکنون در حال وقوع است، بر سر موفقیت آن شرط‌بندی می‌کردند. همچنین خبرنگاران خارجی به صورت روزانه و با تلگراف قسمت جدید داستان را به روزنامه‌های خود می‌فرستادند. پس از انتشار این اثر تا دو سال روی صحنه تئاتر اجرا می‌شد و از تماشاگران آن کم نمی‌شد. هنوز هم بعد از گذشت ۱۵۰ سال از نگارش این اثر، تجربه همسفر شدن با آقای فاگ و همراهانش جذاب و تکرارشدنی است.

شگفت‌انگیز، مرموز و همیشه جذاب

تصور من از ژول ورن ماجراهای جذاب کارتون «دور دنیا در هشتاد روز» بود و آقای ویلی فاگ تلویزیون، تا امروز که خودم «جنگل‌های تاریک آمازون» را خواندم.

این کتاب در دل آمازون اتفاق می‌افتد. در روستاهای کشور پرو، در برزیل. شما نیمی از نقشه آمریکای جنوبی را بدون این‌که از جایتان تکان بخورید، رفته‌اید. در جنگل‌هایش قدم زده‌اید، با مردمش آشنا شده‌اید و حتی تاریخش را مرور کرده‌اید، در کنارش هم با زندگی آقای جان کارل آشنا شده‌اید، با مینا دخترش، بنیتو پسرش و اتفاق مرموز زندگی‌اش.

خیلی زیرکانه مثل یک کارآگاه به دنبال یک نوشته رمزارد وارد ماجرا می‌شوید تا راز یک جنایت برملا شود و جون کارل خودش را از مخمصه‌ای تبرئه کند. سوار کشتی اقیانوس پیما فصل به فصل گره از معماهای داستان باز می‌کنید و وقتی کتاب را تمام کنید روح تخیل، ماجراجویی و هیجان را در رگ‌هایتان حس خواهید کرد.

طرح ۲۰۰ ساله‌ای که محقق شد

چند سال بعد از ساخته شدن اولین ماشین‌های امروزی و روان و سریع شدن حرکت عرضی روی زمین، ژول ورن به فکر یک حرکت عمودی و خارج از کره زمین افتاد و داستان سفر به ماه را منتشر کرد. در این کتاب هم مثل آثار بقیه معروف و مطرحش از یک سری فکت و داده علمی در زمان خودش به ساخت ابزار و اکتشافاتی رسید که بشر باید حداقل ۲۰۰ سال صبر می‌کرد تا محقق شدن‌شان را ببیند.

ژول ورن داستان اولین سفر انسان به ماه را از یک باشگاه اختراع و تولید توپ جنگی شروع می‌کند که بعد از جنگ‌های داخلی آمریکا بیکار شده‌اند و این روح جنگ‌طلب را به جای ساخت ابزار جنگی تشویق به ساخت ابزار علمی می‌کند. به قدری دقیق از ابعاد مساله و راه‌حل‌های علمی و فنی آن می‌گوید که مخاطب قرن بیست و یکمی بعد از پیشرفت‌های امروزی نجوم باز هم آنچه می‌خواند را می‌پذیرد.

تلگراف، جنگ، مبارزه

شکنجه و دیگر هیچ

ژول ورن را یکی از نویسندگان ژانر علمی-تخیلی می‌دانند اما او رمان‌هایی در گونه‌های دیگر نیز نوشته است که «میشل استروگف» یکی از آنهاست. داستان در روسیه و اوایل قرن نوزدهم اتفاق می‌افتد و شخصیت اصلی آن یکی از افسران گارد مخصوص سلطنتی است که برای انجام ماموریتی به سیبری فرستاده می‌شود. او باید در نبود خطوط تلگراف در منطقه مذکور، از طریق رساندن پیامی به برادر تزار، به مقابله با تاتارهای شورشی کمک کند.

داستان، الگویی حماسی دارد که با سفر قهرمان آغاز می‌شود و آنتاگونیست، یعنی کسی که مانع رسیدنش به هدف می‌شود. نهایت به خواسته خود دست پیدا می‌کند. از صحنه‌های به یادماندنی به گرفتار شدن در توفان، آتش زدن رودخانه، شکنجه و کور و مجازات‌های اسرا اشاره کرد. گرچه این رمان کم حجم و برای بزرگسالان نوشته شده است، اما امروزه می‌تواند در طر

شکارچی نهنگ کجا؟ قطب جنوب

همین اول کار تکلیفمان را روشن کنیم که «بیست هزار فرسنگ می‌خواهیم در عمق دریا حرکت کنیم، سراغ کتاب نروید. داستان آنها همراه با کاپیتان نمو سوار بر ناتیلوس سراسر دریاها را می‌گذرانند و با اسکوئیدهای غول‌پیکر مبارزه می‌کنند. تخیل می‌رساند که تا آن روز، انسانی روی آن پای نگذاشته بود و حتی ژول ورن، ۱۵۰ سال پیش، دنیایی از زیر آب را توصیف می‌کند که



بدون تعارف

هر جاکم آوردی
چند صفحه فلسفه
قاطی داستان کن!

اگر قرار باشد رمانی را برای مطالعه انتخاب کنید چه ویژگی‌هایی را مدنظر قرار خواهید داد؟ احتمالا باید نویسنده را بشناسید یا حداقل بدانید که مؤلفی است آن‌گونه که شما می‌پسندید، بردن جایزه‌های مهم ادبی هم دلیل خوبی باید باشد یا معرفی توسط



محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب

دوستی که به ذائقه‌اش اعتماد دارید. نمره خوب در سایت‌های ادبی، نقدهای مثبت و شهرت در بازار کتاب ایران به احتمال بالا اصلی‌ترین دلایل انتخاب یک کتاب هستند.

«درک یک پایان» نوشته جولین بارنز در تمام مؤلفه‌های بالا خوش می‌درخشد، از نام و آوازه مؤلف تا بردن بوکر ۲۰۱۱، نمرات بالا و نقدهای مثبت. من کتاب را به توصیه دو نفر خواندم که ذائقه یکی‌شان را همین امروز هم قبول دارم و با این همه درک یک پایان برای من نه اثر شاخصی بود، نه

اثری پیچیده، نه ثقیل و نه حتی پایان‌بندی جنون‌آمیز کتاب باعث شده که از داستان خوشم بیاید.

بدون تعارف عرض کنم، درک یک پایان لیاقت شهرتش را ندارد. مهم‌ترین ضعف این رمان از نظر من این است که غرق فلسفه و لفاظی است. البته

فلسفی داستان نوشتن و داستان فلسفی نوشتن ضعف نیست بلکه صفحات رمان را با کلاس درس و تربیون سخنرانی و جلسات مناظره اشتباه گرفتن است که هم ضعف است و هم عیب! بارنز اصرار دارد که بیانیه بدهد، بیانیه‌هایش را هم می‌گذارد در دهان تک‌تک کاراکترهایش. او این ماجرا را تا جایی جلو می‌برد که حتی بین عاشق و معشوق هم با بهانه‌های فلسفی جروبحث راه می‌اندازد. آتش فلسفه در این رمان زیادی شورا است. اصلا من همیشه تعجب کرده‌ام وقتی یک گونه ادبی - جستارنویسی - به‌طور تمام و کمال در اختیار نویسنده‌هاست تا دغدغه‌هایشان را قلمی کنند چرا این عزیزان چسبیده‌اند به این که داستان را به قیمت از داستان افتادندش پر کنند از فلسفه و دغدغه؟ آدریان، مهم‌ترین شخصیت داستان همیشه یک کتاب از کامو در دست دارد و من دوست دارم بنویسم رمان بارنز نمونه ضعیف و نجسب یک رمان کامویی است. در داستان‌های کامویک تصادف، یک اتفاق عادی و روزمرگی‌ها بن‌مایه داستان و بسط اندیشه و فلسفه در آن قرار می‌گیرد و بارنز اینجاست که مسیر خودش را گم کرده، ماجرای اصلی داستان در بهترین حالت و با اغماض سطحی است. رابطه یک گروه جوان با هم، عشق دو نفر از آنها به یک دختر و رابطه بین این گروه چند نفره کشش این حجم از ادای اندیشه‌ورزی را دارد؟ جایی خواندم که یکی از خوانندگان کتاب نوشته بود: «آیا این همه پیچیدگی و رازآلودگی و جملات پرطمطراق فلسفی برای همین درونمایه بی‌مایه‌ای لازم بود؟» که سخنی است حق!

آخرین حرفم را هم بگویم و تمام. خیلی‌ها شوک پایان کتاب را دوست دارند، خیلی‌های دیگر پایان‌بندی کتاب را شاهکار می‌دانند و من هم نظر منفی خاصی در این باره ندارم. عیب کار اینجاست که درک یک پایان، خیلی زودتر از صفحات آخر از رمق افتاده و این پایان‌بندی حتی اگر خوب هم نوشته شده باشد به تن داستان زار می‌زند.

نویسنده:

جولین بارنز

ترجمه:

حسن کامشاد

انتشارات:

نشر نو

۲۱۲ صفحه

۴۳۰۰۰ تومان

چند کیلومتر آن طرف‌تر
دهانه آتشفشان است

زمین یعنی همین جایی که رویش راه می‌رویم، در هوای اطرافش نفس می‌کشیم، در ساحل دریایش طلوع و غروب خورشید را به نظاره می‌نشینیم و از رعدوبرق و توفان‌هایش به خانه‌هایمان پناه می‌بریم. اما زمین ما تنها همین رویه سطحی نیست که می‌بینیم. غارهایی که به عمق راه دارند و آتشفشان‌ها چه؟ آنها به کجا می‌رسند؟ این همان چیزی است که ژول ورن، نویسنده محبوب فرانسوی در رمانی برایمان نوشته است.

«سفر به مرکز زمین» یک رمان علمی است که ژول ورن در قرن ۱۹، زمانی که هنوز بشر نتوانسته بود شرایط سفر به فضا و زیردريا را فراهم کند، با قدرت تخیل قوی خود به‌رشته تحریر درآورده است. آکسل، پسری نوجوان که همراه عموی پرفسورش به دهانه یک آتشفشان خاموش می‌روند و چند هزار کیلومتر آن طرف‌تر از دهانه یک آتشفشان فعال به بیرون پرتاب می‌شوند، آن‌هم با راهنمایی‌های یک کتاب. اما چطور؟ برای این‌که بدانید در میانه این چند هزار کیلومتر چه اتفاقاتی افتاده و چه چیزهایی دیده‌اند، بهتر است سری به کتابفروشی‌های شهرتان بزنید و این کتاب کم‌حجم، خوشخوان و ساده ژول ورن را طلب کنید. به همین آسانی!



شود. در میانه راه او با بود کشمکش دارد و در اد ماندنی کتاب می‌توان کردن میشل استروگف جذاب در زمان خودش بقیه‌بندی کتاب نوجوان

نوب کجا؟

نگ زیر دریا»، داستان سفری در طول دریا‌های مختلف است و با این فکر که بیست هزار فرسنگ ن سفری که پروفیسور همراه دستیارش و یک شکارچی نهنگ، به‌صورت اتفاقی تجربه می‌کنند. می‌پیمایند، گونه‌های مختلف و رنگارنگ ماهی‌ها را می‌بینند. در آتلانتیس اسطوره‌ای قدم ژول ورن، ما را از تونل عربی که دو دریا را به هم وصل می‌کند، عبور می‌دهد و به قطب جنوبی می‌برد. در یخ‌ها زیر آب قطب گیر می‌کنیم.

حتی امروز، تخیل ما را قلقلک می‌دهد و ذهنمان را به سفری بیست هزار فرسنگی زیر دریا می‌برد.





عجیب به من هدیه داد. هدیه دادن کتاب به یک کتابفروش خود مقوله پیچیده‌ای است که بعداً مفصل درباره‌اش حرف خواهم زد. کتاب را گذاشتم گوشه‌ای، خیلی توجهم را جلب نکرد. ولی وقتی بعد از پایان کتاب در حال مطالعه‌ام در پی انتخاب کتاب جدید بودم، نفهمیدم چطور شد این کتاب را انتخاب کردم. شاید حوصله نداشت‌م و به زعم خودم یک کتاب سهل را انتخاب می‌کنم که به نوعی زنگ تفریح خواهد بود.

ولی مطالعه کتاب تجربه‌ای نادر را برای من رقم زد. طوری که در بخش‌هایی از کتاب واقعا درون برزخی حضور داشتم که شخصیت داستان به آن راه یافته بود. حتی می‌ترسیدم دیگر از آن برزخ درون کتاب بیرون نیامده و برای همیشه آنجا در آن اقیانوس بیکران، در بی‌نهایت، بمانم. گمانم این بود که با کتابی جادویی مواجه شده‌ام. هنوز هم همین‌طور فکر می‌کنم. نویسنده‌ای که شاید شما با انیمیشن کارولاین (Coraline) یا مجموعه تلویزیونی فال نیک (Good Omens) بشناسیدش.

اسم کتاب، اقیانوس انتهای جاده بود و نویسنده‌اش هم حالا یکی از نویسنده‌های محبوب من است؛ نیل گیمن. نویسنده‌ای که به‌نظم فلسفه، اساطیر، تاریخ و اساساً ساختار و نظام خلقت و مخلوقات را خوب درک کرده و برای انتقال کشفیات خود عالم خیال را انتخاب کرده است که ظاهراً راه دیگری هم نداشته و به همین منظور روی نوجوانان و کودکان که قدرت تخیلشان تحت‌تأثیر علم و زندگی بدون رؤیا محدود نشده، تمرکز کرده است. البته خودش هم خوب می‌دانسته هرکس با عالم خیال نسبتی داشته باشد راهی به این جهان گسترده و بدون مرز خواهد یافت و مخاطب کتاب‌هایش خواهد شد.

بنده معتقدم مهم‌ترین رسالت کتاب همین است. قوه تخیل انسان توقف‌ناپذیر است و حتی در عالم خواب هم فعالیت مستمر دارد. مطالعه کتاب‌ها کمک می‌کند برای مدتی ما قوه خیال را در دسترس خویش داشته و با آن همراه شویم. قوه‌ای که زنده بودنش به مثابه ایمان داشتن به عالمی غیر از عالم محسوسات و ملموسات است و به نظر من برای انسان ضروری است. به همین دلیل ژانر فانتزی را دوست دارم و معتقدم این ژانر، در کنار ژانرهای دیگر قرار نمی‌گیرد، بلکه دروازه ورود به آنهاست... بله، من معتقدم آدم‌ها هم مثل کتاب‌ها ژانر دارند و اصلاً هرکدام کتابی مفصل هستند با پایانی باز، طوری که من نمی‌توانم پرونده‌هایشان را اینجا برای مثال‌های بیشتر باز کنم. چرا که در مختصرترین وضعیت هم حداقل باید به هرکدام یک خاطره کامل را اختصاص داد و خواهم داد آن شاء الله... علی‌الحساب خواستم در جریان باشید که «آدم‌ها هم مثل کتاب‌ها ژانر دارند» ولی ژانر خود این جمله هم، فانتزی است. 📖

من معتقدم آدم‌ها هم مثل کتاب‌ها ژانر دارند؛ ماجراجویی، رمانتیک، فانتزی، جنایی، ترسناک، علمی، کلاسیک و...

مثلاً سرم پایین بود و روبه‌روی قفسه ادبیات کلاسیک نشسته بودم، روی نیمکتی که سه کنج کتابفروشی، ورودی بخش نوجوان قرار دارد. سمت چپم قفسه‌های فلسفه و سمت راستم قفسه‌های نوجوان قرار داشت. روبه‌رو هم قفسه کلاسیک و کمی عقب تر رمان‌ها. غرق در اندیشه بودم که دختری جوان با پیراهن بلند گلدار، کفش‌هایی خاص، کلاه حصیری نسبتاً بزرگ، شالی به گردن آویخته و یک کیف عجیب و غریب در دست، روبه‌رویم ظاهر شد. یک لحظه احساس کردم از قفسه ادبیات کلاسیک بیرون جهیده است. احساسم را هم با همکار بخش نوجوان در میان گذاشتم. وی نیز از دیدن آن دختر که نمی‌شد دقیق فهمید نوجوان است یا جوان، شگفت‌زده شد و حرف مرا تأیید کرد.

در کتابفروشی لابه‌لای قفسه‌ها چرخ می‌زد و بدون آن که سؤالی از کسی پرسد یا گفت‌وگویی بین ما شکل بگیرد از کتابفروشی خارج شد و خیال مرا که تمام مدت او را در کتابفروشی دنبال می‌کرد با خودش برد و به‌خاطر ندارم کی دوباره توانستم خیالم را به چنگ بیاورم.

یا وقتی با یکی از همکاران جلوی در کتابفروشی مشغول بحثی مفصل، درگیرکننده و البته بی‌هوده بودیم، دختر و پسری پیش آمدند. سلام کردند و پسر با احترام و اشتیاق دختری که همراهش بود را معرفی کرد و گفت مادر فضای مجازی شما را دنبال می‌کنیم و خیلی مشتاق بودیم شما را از نزدیک هم ببینیم. من که خیلی تمرکز نداشتم صحبت‌های بعدی آنها را درست نشنیدم اما گردنبندی عجیب به گردن دختر آویخته شده بود که توجه و تمرکز مرا برای مدتی منحصراً به خود اختصاص داد.

یک شخصیت بود. یک عروسک کوچولوی دست‌ساز. خیلی عجیب بود. خداحافظی کردند و رفتند و گمانم این بود که این اولین دیدار و آخرین دیدار ما بوده است. ولی نبود. دفعه دوم وقتی درباره خواب و رؤیا و انیمیشن‌های میزازی صحبت کردیم متوجه شدم با یک شخصیت کارتونی طرف هستم.

او باعث شد من اسم ژانری که از زمان خیالپردازی‌های دوران دانش‌آموزی، پشت میز تحریر چوبی مدرسه، تجربه و دنبال می‌کردم را پیدا کنم. وقتی خلبانی کوچولو بودم و تمام جهان پشت آن میز تحریر کوچک و مستعمل زیر پایم بود.

ژانری که با وجودم گره خورده است؛ ژانر فانتزی! او در یکی از دفعاتی که به کتابفروشی آمد، کتابی از نویسنده‌ای



علی رکاب
کتابفروش



پوستر تئاتر
اقیانوس در انتهای خط



مطالعه کتاب‌ها
کمک می‌کند برای
مدتی ما قوه خیال را
در دسترس خویش
داشته و با آن همراه
شویم. قوه‌ای که زنده
بودنش به مثابه ایمان
داشتن به عالمی غیر
از عالم محسوسات و
ملموسات است

من دزد نیستم!



عاطفه جعفری
روزنامه‌نگار کتاب

📖 برای من خاطره آن روز هیچ‌وقت فراموش نمی‌شود، روبه‌روی یکی از غرفه‌های شلوغ نمایشگاه ایستاده بودم و منتظر بودم تا کسی که با او قرار ملاقات داشتم، برسد. به رفت و آمدهای مردم نگاه می‌کردم که چشمم به سوزنه‌ای افتاد که این گزارش براساس او شکل گرفت. جلوی آن غرفه شلوغ ایستاده بود. همه از غرفه‌دار کتاب خاصی را می‌خواستند که پرفروش هم بود. او هم همان کتابی را خواست که بقیه مشتری‌ها می‌خواستند اما بعد از نگاهی به کتاب، از غفلت کتابفروش استفاده کرد و کتاب را به داخل پلاستیکی که دستش بود انداخت و بدون هیچ حرفی از کنار غرفه گذشت و هیچ پولی هم برای کتاب نداد.

به دست‌هایش که نگاه کردم پر از پلاستیک بود که به سختی آنها را به دنبال خودش می‌کشاند. وقتی کتاب را بدون پول برداشت، تصمیم گرفتم دنبالش بروم تا ببینم دیگر چه کاری انجام می‌دهد. غرفه بعدی دورا هرو آن طرف‌تر بود. مثل آن یکی شلوغ. این بار کمی عقب ایستاد و اول غرفه را نگاه کرد؛ مشخص بود ارزیابی می‌کند که بعد از برداشتن کتاب مشکلی برایش پیش نیاید. بعد از این که ارزیابی‌اش از غرفه تمام شد، نزدیک رفت و دوباره باز نگاهی به کتاب‌ها انداخت و یکی از آنها را برداشت و بعد از پرسیدن قیمت، کتاب را زمین گذاشت. کتاب بعدی را برداشت و باز هم چندبار قیمت‌ها را پرسید؛ وقتی کتابفروش سرش گرم مشتری دیگری شد و کتاب را برداشت و به جای آن که آن را به صندوق ببرد، کتاب را داخل کیسه‌ای که همراهش بود انداخت. وقتی غرفه‌دار از او پرسید کتاب را چه کار کردی، گفت به همکاران تحویل دادم و غرفه‌دار هم مجبور شد حرفش را قبول کند.

مرد مورد نظر که قیافه‌اش هم اصلاً به آدم‌های خلافکار نمی‌خورد وارد راهروی شماره ۱۰ شد. کنارش بودم که گوش‌اش زنگ خورد. گوش‌اش را جواب داد و گفت: «باید چند راهروی دیگر را هم بروم، تو به محسن بگو که یک ساعت دیگر به نمایشگاه بیاید تا جای‌مان را با هم عوض کنیم.»

کمی فاصله گرفتم که شک نکند. یک لحظه برگشت و چون جلوی یکی از غرفه‌ها من را دیده بود چشم در چشم شدیم، اما باز هم به کارش ادامه داد و جلوی یکی از غرفه‌ها ایستاد. تصمیم گرفتم از این فرصت استفاده کنم و کنارش بروم تا با او صحبت کنم یا این که بالاخره حراست نمایشگاه را خبر کنم. در یک لحظه خودم را دیدم که کنارش قرار گرفتم و او باز هم مشغول برداشتن کتاب از غرفه‌ها بود.

در حال دوییدن بودم که گمش نکنم اما دیدم روی یکی از پله‌های شبستان نشسته است و به کتاب‌ها نگاه می‌کند، کنارش رفته و بدون مکث و هیچ ترسی گفتم آقا من دیدم که شما از غرفه‌های مختلف کتاب برداشتید. شروع کرد به انکار کردن که خانم این چه حرفی است، کتاب‌ها را خریده‌ام. گفتم باشد اگر خریدید که حرفی نیست، حتماً رسید دارید؛ الان یک ساعت و نیم است که دنبال شما هستم، چند باری خواستم به حراست نمایشگاه بگویم اما گفتم اگر از کنارتان بروم، حتماً در این شلوغی گم‌تان می‌کنم.

ادامه دارد... 📖

داستان‌هایی برای گفت‌وگو با بچه‌ها

اگر والد هستید یا مربی یا معلم، احتمالا عبارت «فلسفه برای کودکان» به‌گوشتان خورده است. خاستگاه بحث فلسفه برای کودکان یا

نغمه رحیمی‌پور

قفسه کتاب

به اختصار «فبک»، آمریکاست و مبدع آن شخصی است به نام پروفیسور لیپمن. سال‌ها پیش که هنوز فبک مثل امروز در کشور ما رواج نیافته بود، رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده شهید مطهری فرمودند منظومه فکری شهید مطهری را برای کودکان ارائه و از روش‌های فلسفه برای کودکان استفاده کنید.

بحث درخصوص فبک، روش‌ها و راهکارها، نقدها و کاستی‌ها، بحث مفصل و خارج از حوصله این یادداشت است، ولی علت پرداختن به این موضوع، عنوان یک مجموعه پنج‌جلدی از انتشارات سلام، واحد کودک انتشارات جمال است برای کودکان ۸ تا ۸ سال به نام «فکر، کودک، فلسفه»، که هرکدام از



نویسنده:

غلامرضا حیدری ابهری

انتشارات:

جمال

۱۲۰ صفحه

۵۹۰۰۰ تومان

جلدهای این مجموعه با یک نام مجزا به چاپ رسیده‌اند. انتشارات سلام، این کتاب را با برچسب «حکمت برای کودک» منتشر کرده است. بحث حکمت برای کودکان، موضوع جدیدی است که با فبک در محتوا و روش‌ها متفاوت است و پاسخ به این سؤال که آیا این مجموعه کتاب، زیرشاخه حکمت برای کودک است یا خیر، نیاز به بررسی کارشناسی دارد که این مورد هم موضوع بحث ما نیست.

مجموعه کتاب‌های «فکر، کودک، فلسفه» بدون درنظر گرفتن بحث‌های تخصصی که عنوان شد و این‌که آیا زیرشاخه حکمت برای کودکان قرار می‌گیرد یا نه، منبع خوبی برای والدین و معلمان است تا کودکان را به سمت گفت‌وگوهای هدفمند هدایت کنند. گفت‌وگوهایی با موضوع شکر نعمت‌های خدا، پذیرش تفاوت‌های فردی، دلالت التزامی، نظم در آفرینش الهی و پنجه و اندی موضوع دیگر. تصاویر رنگارنگ و باکیفیت کتاب و گرافیک و صفحه‌آرایی خوب که بعضا همراه با چاشنی طنز است، به جذابیت کتاب افزوده است. در پایین هر بخش، یک کادر با عنوان «سخنی با بزرگ‌ترها» وجود دارد که هدف از موضوع مورد بحث در آن صفحه را برای والدین و مربیان بیان می‌کند، زیرا اگر مربی هدف یک گفت‌وگو را بداند در جهت‌دهی آن آگاهانه‌تر عمل می‌کند.

جناب آقای حیدری ابهری از نویسندگان دلسوز و پرکار در عرصه تولید کتاب دینی کودک است. شاید یکی از بهترین کتاب‌هایی که از ایشان دیده‌ام، همین مجموعه باشد.

اگر این کتاب‌ها در جمع بچه‌ها یا خواهر و برادرها خوانده شود، انگیزه کودکان برای مشارکت در گفت‌وگو بیشتر می‌شود. با این حال نویسنده سعی کرده بانثر کنجکاوی برانگیز، کتاب را به یک منبع خودخوان برای کودکان تبدیل کند به‌طوری‌که اگر کودک بدون حضور بزرگ‌ترها یا هم‌سن و سالانش سراغ این کتاب رفت، دست‌خالی و بدون دستاورد فکری برنگردد. به امید آن‌که به‌زودی و باهمت نویسندگان دغدغه‌مند، بعد از ۳۰ سال بتوانیم این خواسته رهبران را تحقق ببخشیم و منابع غنی برای رشد تفکر کودکان تولید کنیم. □

از درخت خرما لوی حیاط مادر بزرگ تا سیاره‌های پیشرفته دوردست

نوجوانی چند نسل در کنار هوشمندان سیاره اوراک



برنا خانم
از کلاس نهم!

برنا که مهر امسال به
کلاس نهم می‌رود

وقتی خیلی کوچک بودم خاله‌ام کتابی که این هفته می‌خواهم معرفی کنم را برایم از حفظ می‌خواند. می‌گفت توی بچگی آنها، کتاب‌های مخصوص نوجوان آن‌قدرها زیاد نبوده و برای همین خیلی عادی بوده که یک کتاب را چندبار بخوانند و او آن‌قدر این کتاب را دوست داشته که چند بار خوانده و قسمت‌هایی از آن را حفظ شده. خاله‌ام همیشه خطوط ابتدایی کتاب را برایم می‌خواند: «صبا دختری که چشمانی تابناک و پرفروغ داشت در سیاره اوراک نشسته بود و به آواز ده‌ها قناری گوش می‌کرد. از اتاق پهلویی گاه‌گاه صدای ناله‌ای برمی‌خاست...» بعد برایم تعریف می‌کرد که صبا یک دختر نوجوان است که یک روز خیلی اتفاقی به «سیاره اوراک» می‌رود و تا ۱۵ سال نمی‌تواند برگردد. ۱۵ سال بعد داستان از جایی شروع می‌شود که خواهرزاده‌اش «زنبق» می‌خواهد راز گم شدن او را کشف کند. وقتی خاله‌ام اینها را تعریف می‌کرد من تصور می‌کردم که جای زنبق هستم، خاله‌ام ۱۵ سال پیش به سیاره اوراک رفته و حالا می‌خواهم پیدایش کنم. بعد با ذوق می‌گفتم که ادامه‌اش را برایم بگوید و خاله می‌گفت بگذار اول داستان گم شدن صبا را برایت تعریف کنم.

و می‌گفت داستان از جایی در سیاره اوراک شروع می‌شود، سیاره‌ای که خیلی به زمین نزدیک، اما نامرئی است. موجوداتی که آنجا زندگی می‌کنند نسلی از آدم‌ها هستند که سال‌ها پیش به آن سیاره رفته‌اند اما حالا خیلی خیلی پیشرفته‌تر از آدم‌های روی کره زمین شده‌اند و به همین دلیل دیگر به خودشان «انسان» نمی‌گویند و تبدیل به موجودات جدیدی به نام «هوشمند» شده‌اند. توی همین سیاره هوشمندی به نام «آدپا» وجود دارد که با تلسکوپ فوق‌پیشرفته‌اش زمین را رصد می‌کند و یک روز متوجه می‌شود که آدم‌های روی کره زمین هاله‌هایی دارند که هوشمندان آن را ندارند. به همین دلیل راه می‌افتد و به زمین می‌رود تا راز «هاله انسانی» را کشف کند و این طوری می‌شود که «صبا» را به سیاره اوراک می‌آورد.

به اینجا که می‌رسید من بیشتر ذوق می‌کردم و بالا و پایین می‌پریدم و می‌خواستم بقیه‌اش را برایم بگوید. اما خاله می‌گفت که هنوز زود است و وقتی خواندن و نوشتن یاد گرفتم می‌توانم خودم کتاب را بخوانم و از «راز هاله انسانی» سردر بیاورم. بعد من می‌گفتم حداقل بگوید زنبق می‌تواند خاله‌اش را پیدا کند؟ و باز هم جوابی نمی‌داد و می‌گفت اگر فقط کمی صبر کنم، می‌توانم خودم کتاب را بخوانم.

برای همین هم «هوشمندان سیاره اوراک» اولین کتاب بلندی بود که من بعد

از باسواد شدنم خواندم. یادم هست دفعه اول خیلی چیز زیادی از آن نمی‌فهمیدم. فقط با سختی و اشتیاق صفحه‌ها را ورق می‌زدم تا کشف کنم هاله انسانی چیست؟ زنبق، صبا را پیدا می‌کند؟ و چه بر سر هوشمند آدپا می‌آید؟ حالا که فکر می‌کنم بعد از این همه سال هنوز صحنه‌های داستان در ذهنم نقش بسته. می‌توانم چشم‌هایم را ببندم و خانه صبا را تصور کنم. حیاطی با درخت خرما، ایوانی که مادر صبا بعد از ظهرها در آن چرت می‌زند، هفت تا در که یکی از آنها در اتاق صباست و برای زنبق همیشه قفل است و خودم که جای زنبق هستم و در این خانه بزرگ راه می‌روم و به خاله گمشده‌ام فکر می‌کنم. چند سال بعد وقتی بزرگ‌تر شدم دوباره یک روز سراغ هوشمندان سیاره اوراک رفتم. آن موقع دیگر کتاب‌های خیلی زیادی خوانده بودم. همان‌طور که خودتان هم می‌دانید من از داستان‌های تخیلی خیلی خیلی خوشم می‌آید. تا آن روز هرچه کتاب تخیلی خارجی دستم رسیده بود را خوانده بودم. وقتی دوباره مشغول خواندن هوشمندان سیاره اوراک شدم تازه فهمیدم که چقدر خوب است! داستان‌ش به‌خوبی باقی داستان‌های علمی-تخیلی‌ای بود که خوانده بودم با این تفاوت که شخصیت‌هایی دوست‌داشتنی و لطیف داشت که می‌توانستم خودم را جایشان بگذارم و از آن‌مهم‌تر در مکانی اتفاق می‌افتاد که برای من آشنا بود. شهری شبیه شهر خودم، خانه‌ای شبیه خانه مادر بزرگم. اگر یادتان باشد قبلا هم گفته بودم که از داستان‌هایی که در مکان‌های آشنا اتفاق می‌افتد، خوشم می‌آید.

حالا که قرار شد این هفته در تحریریه کمی از ادبیات علمی-تخیلی حرف بزنیم، بین هزاران کتاب علمی-تخیلی توی کتابخانه‌ام هوشمندان سیاره اوراک را انتخاب کردم. داستان آدم‌هایی فوق‌پیشرفته که در سیاره‌ای نامرئی زندگی می‌کنند اما یک چیز خیلی مهم را در زندگی‌شان از دست داده‌اند و صبا این گمشده را برایشان از زمین می‌آورد و آدپا که به همه مقتضیات هوشمند بودن را کنار می‌گذارد تا آن گمشده را بهتر درک کند. حالا برای این هفته، سراغ هوشمندان سیاره اوراک بروید، کتابی دوجلدی جلد دوم، چند سال بعد از جلد اول منتشر شد.

گاهی با خودم فکر می‌کنم ای‌کاش یک روز فربیا کلهر تصمیم بگیرد جلد سوم کتاب را هم بنویسد. ادامه ماجراهای هوشمندان سیاره اوراک وقتی خیلی از زمین دورتر شده‌اند. □

نویسنده:

فربیا کلهر

انتشارات:

قدیانی

۳۹۹ صفحه

۵۲۰۰ تومان



دبیر: محمدصادق علیزاده

دستیار دبیر: زینب آزاد

تحریریه: زهره صالحی، عاطفه جعفری، مریم رحیمی پور، نرگس موحدی، مهدیه جاهد، محدثه پالیزگر، طاهره راهی، پونه فضائی، زینب مرتضایی، نغمه رحیمی پور علی رکاب، محمدعلی یزدانیار و کمیل فرحزادی

اگر به داستان‌هایی با حال خوب که پستی‌ها و بلندی‌های یک زندگی را نشان‌مان می‌دهد و به عشق، اشک، لبخند، سختی و گشایش‌ها علاقه دارید، «آب در غریال» و زندگی‌روکمانی، داستانی باب طبع شماست. آب در غریال، داستانی است بسیار لطیف و زیبا از زندگی، عشق، فقر، مرگ و بقا در روستایی دورافتاده در هند. داستان یک زندگی بسیار متفاوت از زنی که خیلی زود با همسرش ازدواج می‌کند و ما داستان زندگی این خانواده را با محوریت زنی روستایی دنبال می‌کنیم.

- نویسنده: فریدون مجلسی
- انتشارات: خوب
- ۲۳۸ صفحه / ۵۹۰۰۰ تومان



داستان در دورنچ اسب‌ها در قرن نوزدهم را شرح می‌دهد و ماجراهایی که یک اسب در دوران زندگی‌اش از سر می‌گذراند. زیبای سیاهی که با خواندن کتاب معرفی می‌شود بخش تاریکی را نشان می‌دهد که امید در آن جریان دارد. با یک داستان از یک تشبیه زیبا روبه‌رو هستیم. آنا سیوئل به زیبایی مخاطب را وارد دنیای اسب‌هایی می‌کند که رام و اهلی شده‌اند و چه زیبا و لطیف و زجرآور رابطه آدمی (تلخ یا شیرین) را بیان می‌کند. کتاب بیان «گذشت» است.

- نویسنده: آنا سیوئل
- مترجم: راضیه ابراهیمی
- انتشارات: قدیانی
- ۲۸۰ صفحه / ۵۱۰۰۰ تومان



نویسنده این کتاب در جایی گفته است «دژاوو» خرده داستان‌هایی است از موقعیت‌های عجیبی که مردم عادی در آن گرفتار می‌شوند. ماجرای این کتاب در کافه‌ای می‌گذرد و شخصیت اصلی آن در مواجهه با مهمانان کافه، قصه‌هایی را شکل می‌دهد. در دژاوو، با نثری طنز روبه‌رو نیستیم. در حقیقت این کتاب به دنبال آگاهی بخشی به ضمیر ناخودآگاه خواننده است که با استفاده از ویژگی‌های خواب و رویا به فهم بیشتر داستان کمک می‌کند.

- نویسنده: مهرداد صدقی
- انتشارات: کاشی
- ۹۲ صفحه / ۳۸۰۰۰ تومان



<p>برگ سبز، سند و ... سواری پژو تیپ ۴۰۵ جی ال آی، مدل ۱۳۸۴، به رنگ نوک مدادی - روغنی با شماره موتور 12484188169 و شماره شاسی 16225910 و با شماره پلاک ۸۶۶ ص ۷۴ - ایران ۴۵ به نام صغری احمدی‌نژاد فرزند عباس به شماره شناسنامه ۸۱ صادره از کرمان و شماره ملی ۲۹۹۳۱۶۱۷۷۶ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.</p>	<p>برگ سبز و سند کمپانی خودرو پژو ۲۰۶، مدل ۸۸، رنگ سفید، شماره موتور 14188063498 شماره شاسی NAAP03ED8AJ096431 به‌نام ساطع حسن دوست اربوکلایه مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.</p>	<p>دفترچه ثبت ساعت پلیس راه پایه یک اتوبوس مسافری بین‌شهری به‌نام علی صدیق رهنما مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.</p>	<p>برگ سبز خودرو پراید جی تی ایکس آی، مدل ۱۳۸۴، به رنگ زرشکی متالیک، شماره انتظامی ایران ۵۳ ۹۴۲ ج ۱۶، شماره موتور 01320621 شماره شاسی 51412284674295 به‌نام لیلا موسوی نثار مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.</p>
<p>کلیه مدارک اینجانب علی صدیق رهنما داخل یک کیف سیاه مردانه شامل: کارت ملی، گواهینامه رانندگی پایه یک، کارت خودرو تاکسی سمند مدل ۸۸ به شماره پلاک ۶۸۵ ۲۲ ایران ۴۶، دفترچه ثبت ساعت پلیس راه، رسید کارت هوشمند راننده مسافری صاحب مدارک و بیمه‌نامه شخص ثالث مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.</p>	<p>سند کمپانی، کارت هوشمند سوخت، کارت خودرو، برگ سبز خودرو سمند ال ایکس، رنگ سفید، مدل ۱۳۹۴، شماره موتور 147H0160004، شماره شاسی NAACR1HW4FF608554 و شماره پلاک ۵۷۴ د ۶۲ ایران ۵۲ به‌نام شهره غابادی فرزند منوچهر با کدملی ۱۲۸۲۸۳۱۶۳۱ و شماره شناسنامه ۸۴۷۰ در تاریخ ۱۴۰۰/۰۶/۲۰ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.</p>	<p>سند و برگ سواری پژو پارس به رنگ سفید - روغنی مدل ۱۳۹۰ با شماره موتور 12489311549 و شماره شاسی NAAN01CA9BE271773 و شماره پلاک ۵۱۸ ص ۱۶ - ایران ۴۵ به نام فاطمه جمشیدی فرزند محمد به شماره شناسنامه ۱۶ صادره از گلبافت و با شماره ملی ۳۱۸۹۹۸۷۴۴۰ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.</p>	<p>سند کمپانی و برگ سبز وانت پیکان 1600۱ رنگ سفید مدل ۱۳۸۳ شماره موتور 11282007682 شماره شاسی 82916972 شماره پلاک ۱۲۷ پ ۲۹ ایران ۴۶ به نام علیرضا مرحمی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.</p>